

قطار جنوب

نوشته‌ی علی‌رضا حنیفی

دکور: یک زیر زمینی با چند پله که در سمت چپ است به کف صحنه ختم میشود. یک در ورودی روی پله ها یک پنجره در سمت راست که هم کف بودن سقف زیر زمینی را با کف خیابان نشان میدهد. یک تختخواب در وسط صحنه، یک صندلی در کنار تختخواب نور شب از پنجره به درون می تابد. یک ضبط صوت خانگی با تعدادی نوار و دو قاب عکس از مریم و یوسف روی میز عسلی.

صحنه: // مریم در تاریک روشن صحنه روی تخت دراز کشیده، صدای چکه چکه کردن شیر آب بر صحنه غالب است. مریم غلتی میزند. صدای چکه آب اذیت میکند //

مریم: / بلند/ یوسف. یوسف. آه .. یوسف مگه باتو نیستم؟ چرا جواب نمیدی؟ آه آره رفتی، رفتی و بازم یادت رفت که این شیر آب رادرست کنی! می بینی که چکه کردنش داره اعصابمو خرد میکنه.

(نور ضعیفی صحنه را می پوشاند - مریم از خواب میپرد دست به زیر بالشت میبرد چند بسته قرص همراه چند نوار کاست بیرون میآورد)

مریم: ها فکر کردی؟! دیگه همه چیز آماده است. قرصها کاریه. اما ... خوب آخرین نوارت را هم گوش میدم و تمام.

(نوار را سوار ضبط میکند - صدای یوسف)

صدای یوسف: سلام چته؟ چرا این قدر بی حوصله .. بگذریم، شاید خودم قبل از نوار به مرخصی اومدم. یادته دفعه قبل قصه به کجا کشیدی؟ برات گفتم که: یکی بود و یکی نبود. زیر گنبد کیود، یه شاهزاده بود که توسط یه دیو بدجنس طلسم شده بود. وچهل تا سوزن نوک طلا توی بدنش فرو رفته بود. دختره که عاشق شاهزاده طلسم شده بود. راز شکست طلسم را فهمیده بود. فهمیده بود که باید چهل شب و هر شب با آب چشمه سفید غسل کنه. و از سر شب تا صبح نماز بخونه و دعا ... و بعد نزدیک اذان صبح یکی از سوزنها را با اولین تکبیر موذن از بدن شاهزاده بیرون بیاره ... بله داشتیم میگفتم حواست به منه؟ دختره شکستن طلسم را شروع کرد یک شب دو شب سه شب و همین طوری تا شب سی و نهم و شب چهلم. نزدیکیهای صبح کم کم خوابش گرفت. و کم مانده بود که ...

مریم: / باعجله ضبط را خاموش میکند و با حالت عصبی / فکر کردی؟! اگه شاهزاده بیدار بشه و دختره رانشناسه؟! وحشتناکه فکر کردی؟! اگه بیدار بشه و منو شناسه اون چهل تا سوزن را می کنم تو چشمات تا دیگه جایی را نبینه؟ / بغض آلود قرصها را در دست میگیرد / امشب نیومد، دیگه باید تموم کنم، دکتر خودش گفت. گفت: بیشتر از سه تا خطرناکه و ممکنه، اوه عجب ممکنه؟ نخیر آقا یوسف، من مریم اون شک را تبدیل به یقین میکنم. شاهزاده خود خواه دیگه تمومه.

/ لیوان آب در دست می خواهد قرصها را بخورد که صدای پای یوسف روی پله ها -

تردید - صدای در زدن در زیرزمین - دوباره - مریم در وحشت و سکوت /

صدای یوسف: اجازه هست؟

مریم: /عقب نشینی میکند /

صدای یوسف: ممکنه پیام داخل ..؟

مریم: من مسلحم ... کیه؟ / به سرعت یک سرنیزه نظامی را از زیر بالشت بیرون آورده و در دست میگیرد /

صدای یوسف: غریبه نیست!

مریم: در قفل بود چه جوری اومدی داخل؟

صدای یوسف: مگه منتظر نبودی؟

مریم: تو کی هستی؟ من، من تنها نیستم / نگاهی به عکس یوسف /

صدای یوسف: پس برمی‌گردم ... هر وقت که تنها شدی ... شاید یک وقت دیگر.

/ صدای پای یوسف که در حال برگشتن است - مریم با عجله و تند در زیر زمین را باز میکند وحشت زده و متعجب از پله

ها پائین می‌آید. فقط نگاه می‌کند. لحظات می‌گذرد - یوسف بالباس نظامی خاک آلوده و بایک کوله پشتی در یک طرف

شانه آویزان و یک قمقمه در کمر با پوتینهای خاک آلوده /

یوسف: / همان دم در / سلام ...!

مریم: / باسرنیزه در دست عقب نشینی / نه .. ولی ... چه جوری؟

یوسف: مواظب باش اون قاب عکس را نشکنی .

مریم: تو ... اینجا؟!

یوسف: چرا تعجب می‌کنی؟! تو که به دیر اومدنیهای من عادت داشتی. البته این بار حق داری از آخرین باری که دیدمت،

مدتهاست که میگذره ...

مریم: / هنوز وحشت دارد / آ .. آخر ... آخرین بار؟ یادم نمی‌آد ... حالا که نمی‌خواهی بیایی تو؟! /

یوسف: مگه انتظاری منو نداشتی؟ ... یا اینکه کس دیگه ای هست که من نباید ببینمش!

مریم: / جدی / نه .. نه .. چرا این حرف را می‌زنی و این جوری فکر میکنی؟

یوسف: / با لبخند / چون داشتی با خودت حرف میزدی .

مریم: / سر نیزه را پشت خود قایم میکند / بیا جلو نگاه کن . می‌بینی که کسی نیست / یوسف یک پله پائین می‌آید /

حالا خیالت راحت شد؟

یوسف: پس شاید شعر تازه ای می‌گفتی ها؟ حالا اجازه هست؟

مریم: همان طور که بی اجازه تا اینجا اومدی ، حالا هم اجازه داری هر طور که دلت می‌خواهد حرف بزنی و فکر کنی .

/ کمی آرامش خود را پیدا کرده /

یوسف: عین ناصر خدابایامرز! / یک پله دیگر پائین می‌آید / .

مریم: ناصر کیه؟

یوسف: ماهیگیر میدان مین بود ، هروقت میدان بی‌صاحبی را گیر می‌آورد از شادی خنثی کردن، می‌زد زیر آواز، حالا

نخوان کی بخوان، یکی دو دفعه هم کم مانده بود همه ما را بده دم تیر عراقیا، عین تو

مریم: عین من؟! /

یوسف: تو هم هر وقت یه شعر تازه می‌گفتی. تا اونو با صدای بلند نمی‌خواندی راحت نمی‌شدی، حالا هم این جوری

هستی

مریم: خوب که چی؟

یوسف: گفتم شاید میدان مین بی‌صاحبی گیر انداختی ...

مریم: اگه فکر می‌کنی این میدان متعلق به جنابعالیه قباله بیار و ثابت کن .

یوسف: می‌ترسم!

مریم: / تعجب مریم /

یوسف : از طرف معامله ! / اشاره به مریم /

مریم : واضحتو بگو من نمی فهمم / عصبی /

یوسف : که طرف سوادش نم کشیده باشه و تتونه خط بخونه ...

مریم : / باتمسخر / که خط؟! هی رزمنده خواب بودی که خط لو رفت. خیلی وقته . تو بی خبری . خوب فرمایش دیگه ای باشه؟

/ کوله پشتی از دست یوسف افتاده تا کف صحنه غل مخورد یوسف با لبخند اجباری /

یوسف : ما هنوز جواب سلاممون را نگرفتیم .

مریم : / باشوخی / اوه ، چه پسر با ادبی، خدمت آقای روی خاک ریزها . اوه ببخشید آقای روی پله ها، عرض کنم که اگه ما

از خیر هفتاد ثواب جواب سلام بگذریم، به لای قبای کسی بر نمی خوره ؟

یوسف : / ادا در می آورد / آی، آی، آی از دست این آرپی جی ها و صد و شش ها مگه موقع شلیک برای آدم گوش میذارن بمونه . بله بله شما جواب دادید، من نشنیدم . / مریم می خندد - یوسف روی پله ها می نشیند / چیه موقع اومدن

به آینه نگاه کردم شاخی روی سرم ندیدم که بخواهی به اون بخندی

مریم : چه عجب ؟

یوسف : عجب به چی ؟ به اینکه شاخ ندارم ...

مریم : نه آقا . عجب به اینکه عجله ای برای رفتن نداری . صبر کن . صبر کن بذار خودم حدس بزنم . ها باید ، باید فر

مانده عوض کرده باشی . نه ، تو که جا و مکان معینی نداشتی که فرمانده داشته باشی . راست و ایسا . گفتم راست و ایسا

آها! اینجوری. شاید باقی مانده شدی و به عقبه اومدی ! نه . به اندازه کافی کله شق هستی که عقب نشینی نکنی / انگار پیدا

کرده / ها صبر کن صبر کن خودشه ، ولی نه. تو از این عرضه ها نداشتی.

یوسف : عرضه چی ؟

مریم: که مرخصی بگیری ، یا اینکه قرص جیم بخوری ... نه نمی خواد قیافه نارحت به خودت بگیری ، درست زدم به خال

کمانه هم نکرد .

یوسف : / با آرامش / باشه باشه ، هر جور که تو حساب میکنی حساب کن . ما موظف به پرداختیم ولی شما بیشتر از

ما عجب دارید.

مریم : عجب به چی ؟

یوسف : عجب به جمال مریم خانم، که کفش و کلاه کردن ، اوغیر بخیر این وقت شب ، خانم خانمها ، پیراهن زری ، لوپ

قرمزی ، کجا می ری ؟

مریم : / آهی کشیده و کنار تخت می نشیند / نیت کرده بودیم ، فکر کردیم که نیتمان بر آورده شده .

یوسف : قبول باشه . نیت چی بود ؟

مریم : که آقامون میاد مرخصی و مارا میبره ...

یوسف : / دلجویانه/ به دل نگیر مریم خانم ، یه کم که صبر کنی خود آقا میاد. و وقتی که اومد خودم میبرمت گلستان

زیارتش.

مریم : قربون جد آقا برم . اون که بیاد مطمئن باش شما یکی را به زحمت نمی ندازیم، و خودمون پا برهنه کنیزش میشم .

/ با افسوس / تا اون نیامده یکی باید فکری به حال زار ما بکنه .

یوسف : غ . غ . غلامت ، غلام حلقه بگوشت ها . این جاست ، هرچی که بگی ، ها، سمعا و اطاعتاً

مریم : غلام!

یوسف : بله بانوی من!

مریم : غلام، گوشت بامنه یانه ؟

یوسف : بله .. بله...

مریم : / بغض آلود / غلام یک بار یکبار فقط یک بار آقا باش و مثل بقیه آقائی کن.

یوسف : انگار دلت خیلی پره مریم خانم ؟

مریم : دل؟! چه کلمه غریبی .! هی چه عجب فهمید که ماهم دل داریم ، دلی که نارحت می شه ، دلی که از خبرهای رادیوتکان می خوره . دلی ؟ دلی که؟ فراموش کن . خیالت تخت ، تخت ،دیگه دلی نمونده که پر باشه یا خالی ما فقط جسم متحرکیم آقا یوسف .

یوسف : به به تازه شدی عین بچه های گردان ذولفقار. بی دل بی دل . پس با اجازه بی دلان دل از کف داده ، یاعلی . / می خواهد آخرین پله را طی کند که مریم انگار فاجعه ای را نظاره گراست فریاد کشان / مریم : به پا کششیه....

یوسف : یا حسین . / فریاد کشان انگار روی مین افتاده در کف صحنه /

مریم : دیدی میدان بی صاحب نیست.

یوسف : فکر کردم که گیر افتادی

مریم : منو گیر افتادن؟! نه . من هم رزم تو نیستم که بعد از چپ شدنش بخوای از میدان مین خارجش کنی ، من با پای خودم به این میدان مین اومدم آقا ، ببین قیافه ام را عین نارنجک چاشنی در رفته است . نزدیک نشی، یه وقت دیدی بوم.بعد

یوسف / : هنوز روی زمین وتسلیم وار / خیلی خوب ... هر چی شما بگید فرمانده محترم.

مریم : پاشو ... پاشو اون کوله پشتی زوار در رفته ات را بردار ...توی خط هم این جوری بودی

یوسف : /بلندشده وخود را می تکاند گرد و خاک دارد / امر دیگه ای باشه فرمانده ؟

مریم : / نا باورانه نگاه می کند / خوب راستی راستی تو اومدی؟!!

یوسف : هنوز باور نداری ؟

مریم : باید باور داشت ؟ آره کم کم باید باور کنم . اما . رفتن را! چه عجب یادت افتاد که کسی کنج این خونه ، توی یه شهر بی در و پیکر انتظار می کشه .

یوسف : انتظار آغاز زندگی کرده ... آغازه برای رسیدن ..

مریم : / انگار شعری را می خواند / و برگهای سبز در انتظار پائیز زرد ...پائیز فصل رسید نه...

یوسف : و شلاق باد هی ،هی کنان صف برگها را به سجده زمین فرامی خواند وآنگاه دیدن آغاز می گردد.

مریم : واین آغاز چه بد آغازه . این شعرواره را فراموش کرده بودم . برای شناسائی رمز خوبی بود. حالا خوب نگاه کن

...

/ یوسف انگار اولین بار است که همه چیز را می بیند کوله به دست به اطراف راه میرود و نگاه می کند. زانوزده به عکس خود نگاه می کند و مریم ذوق زده و گریان بالای سر او /

مریم : همه چیز تازه گی داره نه ؟ سیر نگاه کن .عکست ، عکست را خوب نگاه کن / فریاد می زند وحالتی رقص گونه /

یوسف من خوش آمدی ، خیلی ، خیلی خوش آمدی

یوسف : باید چیزی بگم ،نه ؟ چرا ساکتی مریم ؟ چرا این جوری نگام میکنی ؟ یه چیزی بگو مریم ، من از سکوت می ترسم . سکوت یعنی حمله ! سکوت یعنی آغاز آتش توپخانه .

مریم : می ترسم ، می ترسم چیزی بگم ، اون وقت نارحت بشی!

یوسف : مریم من .بگو ... بگو..فقط حرف بزن .. حرف بزن...

مریم : می ترسم ، توی این فکرم که چه جوری از زیر منت شما بیرون بیام، خدا میدونه و بس!!!

یوسف : طعنه که نمی زنی ؟

مریم : / جدی شده / چطور دلت اومد که بیائی ؟ نترسیدی بعد این همه سال راه را گم بکنی ؟ .

یوسف : / باشوخی / بعد یه عمر گشت و شناسائی تو دل شب ؟

مریم : بی آدرس ؟ یادم نمی آد دم در، تابلو لبخند بزنی برادر، کاشته باشم!

یوسف : هی ، اونها هم یادشون بخیر ، لبخند بزنی برادر ، خسته نباشی رزمند ... راهی نمونده ...

مریم : / حمله وار / واقعا که راهی نمونده ، هیچ راهی ، حتی دیوارهای کوچه هم پاک وتمیزند .

یوسف : تابلو آبی سرکوچه هنوز قابل خواندنه .

مریم : هول برت نداره رنگش که آفتاب خور بشه ، شهید یوسف ثانی میشه، کوچه حسن یوسف .

یوسف : این هم کلی غنیمته .

مریم : از کجا ؟

یوسف : چــــی؟

مریم : غنیمتی!

یوسف : اسم را می گم غنیمتیه . تو در فکر غنائم جنگی هستی ؟

مریم : آخه کسی که از مسافرت می آد بده که دست خالی بیاد .

یوسف : / هول شده / ها داشت یادم میرفت ... صبرکن ... بیا اینجا بشین .

/ مریم با خوشحالی روی تنها صندل می نشیند - یوسف کوله را باز می کند و تعدادی پلاک بیرون میآورد /

مریم : اوه خدای من پلاک ...

یوسف : کلی خاک ریزها را گشتم تا اینها پیدا کردم . کمه ؟ دیگه از اینها پیدا نمیشه .

مریم : / دسته پلاکها را روی سینه اندازه می گیرد / بد نیست ، بدنیت میشه ازشون یه گردن بند بدلی ساخت .

یوسف : مریم!؟

/ تهدید کنان پلاکها را می گیرد و تعدادی ورق کاغذ نوشته شده به او میدهد . مریم نگاهی میکند و پس میدهد /

مریم : این وصیت نامه ها که تاریخ گذشته اس !!!

یوسف : / عصبی / انگار حسابی قاطی کردی ، می دونی اینها چیه ؟

مریم : / خونسرد / تو خودت گفتی که من سوادم نم کشیده .

یوسف : مریم تو حسابی عوض شدی ، این کارها از تو بعیده ...

مریم : / بلند شده و تهدید کنان // ببخشید رزمنده که یادم رفت وقت فتح خاک ریز پله ها جلو پاتون میش سر ببرم . گوش

کن دلاور این جا میش داغ و چزابه و هویزوه و میمک نیست . اینجا خاک ریز کمان ابروئی فاو نیست . اینجا منزل منه ، من .

زن یک رزمنده که از شوهرش بی خبره . با یه پنجره در مقابل هزار پنجره دیگه ، تو واقعا فکر می کنی کی هستی ؟ قدر

قدرت ، ؟ نه ! تو یک سرباز ساده بیشتر نیستی .

یوسف : همین برای من کافیه .

مریم : / نظامی وار / خبر دار وایسا و بگو من ، من کی هستم ؟

یوسف : زن یک سرباز ساده .

مریم : که بعد از اینکه شوهرش سالها جنگیده . به دو برابر تعداد همون سالها منتظر که شوهرش ، همون

سرباز ساده ، همون بی نام و نشون ، یه روزی از همین در وارد بشه و بگه من اومدم ...

یوسف : / سریع روی اولین پله می پرد و می ایستد / دیدی که بلاخره اومدم .

مریم : لطف کردید ، کنیز آزاد کردید . این مدت کجا بودی ؟ نه ، نمی خواد حرف بزنی ، آره وقتی که به

آدم جماعت خوش بگذره ، زمانه خیلی زود می گذره . حالا که آمدی یه چرخ بزنی ...

یوسف : چی ؟

مریم : / عصبی و فریاد زنان / گفتم چرخ بزنی . چرخ بزنی . ها خوب شد دوباره . آه، آرومتر ، صبر کن . نه بابا حال اومدی ،

فانوسقه ات تنگ شده . بندهای چهار بندت هم باید بلند تر بشه و بعد. بعد. جا دکمه ای بلوزیت هم /بغض کهنه/

یوسف : باز هم رفتی تو خودت ، مگه قرار نبود بیرون بریم ؟

مریم : کجا ؟

یوسف : هر جا که تو بگی .

مریم : مگه جائی هم مونده ؟ / سر نیزه را نشان می دهد /

یوسف : آره ... هنوز اونجا پره ، یکی باید همت کنه ...

مریم : / جیغ کشان / کافیه ، کافیه ، بس نیست . سالها کاشتی سالها درو کردی . چی برداشتی ؟ ها چی برداشتی ؟ چرا ساکتی ؟ با تو هستم مگه کری؟ کوله ، کوله مرمی و چاشنی کافی نیست ؟ اگه کافی نیست ، بیا بیا یک بمب خنثی نشده هم اینجاست / اشاره به سینه خود / که اگه بترکه ... بگیر بگیر نترس سر نیزه اس باهش که غریبه نیستی . گفتم بگیر . ها خوب شد . دقت کن ، اولین اشتباه. آخرین اشتباه ، اینو که میدونی ماهیگیر میدان مین؟ .

/ دراز می کشد و روسری مشکی بلند خود را روی صورتش می کشد یوسف متحیر، سر نیزه در دست /

مریم : خوب آرام ، آرام بیا جلو ، اینجا تو سینه من یه مینه ، چرا می لرزی ؟ مگه تو یادگاری مین و

نارنجک جمع نمی کنی ، بیا ، بیا یادگاری ببر ، ببر بغل دست یادگاریهای طلا یه و کوشک و عین خوش ... نترس ، نترس بچه از پل نادری که بگذری صدای موشکهای دزفول تا آخر خط راهنمائیت می کنه .

/ یوسف باور کرده و عین خنثی کردن جلو می آید - می خواهد سر نیزه را فرود آورد که ... /

یوسف : تمام کن مریم ، خواهش می کنم .

مریم : / بلند شده / بده به خودم . گفتم تو جربزه این کار را نداری بده خودم تمامش می کنم باید روزی تمام میشد، و

امروز اون روزه ! چرا معطلی ؟ سر نیزه را بده به خودم ، راهکار را خودم بلدم .

یوسف : بدون دلیل ... ؟

مریم : آقا را باش؟! حالا از ما دلیل می خواد . باشه ... خوب تنهائی !، خوبه ؟

یوسف : تنهائی دلیل خوبی نیست .

مریم : خستگی ...

یوسف : دشمن خسته ، توکه اهل این حرفهانبودی .

مریم : / فکر میکنم باشیطنت / خوب خوب بی آقائی ، بی صاحبی ، خوب شد ؟

یوسف : قربان خدا برم . // مریم می خندد // به چی می خندی ؟ به خدا ؟

مریم : نه ، به تو ...

یوسف : به من ؟

مریم : بله به تو عجب آدم یه دندهای هستی. اون بالا بالائی ها هم نتوانستن تور ا عوض کنن ؟ یوسف داری شعار میدی

شعار! حالیه ؟ گوش کن اینجا اونجا نیست .

یوسف : شعار نیست .

مریم : پس چیه ؟ دلیل خواستی که گفتم . حالا اگه ممکنه یا رفع محبت کن ، یامزاحم نشید چون با این قرصهائی اعصابی که

خوردم کم کم اعصابم داره غزل خداحافظی را می خونه ...

یوسف : مریم همه حرمت ما پهلوی اون بالا بالائی ها شما هستید . حرفهامون حرف شماسست . اینکه اینکه

مریم : اینک؟ اینکه؟ میگفتی؟! آخیش طفلک زبون بسته . این وقت شب هم که تخم کفتر پیدا نمی شه .

یوسف : مریم چرا دل درست حرف نمی زنی . تو مریم سابق نیستی تو انگار صد سال با اون سالها فرق کردی. تو تنها

کسی بودی که زخم ترکشها را می دیدی، میگفتی: یوسف دل نگران نباش باغچه دلت غنچه کرده. وقتی از خط برمی گشتم، لباسهای خاکی و گل مالی منو که می شستی دلت نمی آمد آبش را تو فا ضلاب بریزی مگفتی: این آب مقدسه، پای گلهای باغچه می ریختی // بغض آلود // مریم. مریم. های مریم این چه حال و روزیه که برای خودت درست کردی / مریم به سرعت جعبه مهماتی را از زیر تخت بیرون میکشد جعبه پر از قوطی کنسرو کهنه است که در آنها با پارچه بسته شده یوسف حیران بقوطی ها نگاه میکند /

مریم: نترس بازش کن، تو که سوادت نم نکشیده؟ روی اونهارا بخوان. گفتم بخوان باید دستور بدم؟

یوسف: / فقط می خواند / خرمشهر قبل از سقوط ... دشت عباس ... هویزه ...

مریم: مگه نمیشنوی گفتم در قوطی ها را بازشون کن ... نترس تله انفجاری نیستن.

/ یوسف آرام با سر نیزه در یکی قوطی را باز میکند - وحشت /

یوسف: خاک؟!!

مریم: یادت افتاد؟ هر عملیاتی که می رفتی غنیمتی برای من تربیت منطقه را می آوردی ... نه آقا یوسف آن قدر هاهم کم معرفت نشدید، هنوز یه خردل غیرت برامون باقی مونده // جعبه مهمات را درهم میریزد یک جعبه کوچک با روکش سبز بیرون می کشد // پیدا کردم، این یکی از همه جالبتره، هیچوقت ندیدی. یک جعبه جواهرات با روکش سبز خیلی دلت می خواد جواهرات داخلش را ببینی؟

یوسف: شاید!

مریم: می ترسم دل نازک شده باشی و تحمل دیدنش را نداشته باشی!

یوسف: مریم تو را به خدا تموم کن.

مریم: هنوز سر شبه و شب دراز و قلندر بیکار، چه عجله ای داری؟ نترس قطار جنوب دیر نمیشه آی آی قطار جنوب // ارویا گونه گوئی روی سکوی ایستگاه ایستاده و قطار در حال حرکت - فریاد زنان // کی برمی گردی؟ ها؟ حالیم نشد چی بلند تر حرف بزن. نمی فهمم. اسمش اسمش را چی بزارم؟ نه تو بگو. اگه پسر بود چی؟ // انگار قطار رفته واو خسته // به دنیا که اومد پشت بیمارستا علم و کتلی بود که بیا و نگاه کن ... // یوسف هم قاطی بازی میشود - دسته های کوله پشتی دو سیم تلفن // یوسف یوسف .. پسره .. چی نشنیدی؟ // عصبی // بابا تو را به خدا نیاید روی خط ...

دارم حرف می زنم ... الو الو یوسف، اسمش را چی بزارم. الو .. الو

/ یوسف گوئی جنازهای را از میدان مین خارج میکند. کوله می افتد - یوسف گریان /

یوسف: اکبر ... اکبر.

مریم: اکبر؟ باشه باشه. الو .. الو ... چرا قطع کردی؟ // گریان // طولی نکشید که تن آش ولاشت روی تخت بیمارستان بود. دکتر که از اتاق عمل بیرون آمد، یقه اش را گرفتم ... دکتر تو را به حق حسین ترکشهای بدنش را توی آشغال دونی نریز. بده به خودم. دکتره خندید و گفت: خانم بیرون تیکه آهن زیاده برو جمع کن، آخرش گرفتم. و بعد توی یه دستمال سبز بستم و نذر کردم.

یوسف: که چی بشه؟

مریم: که چی بشه؟! هیچ، مسخره بازی!!! شاید یه همچین چیزی. کام علی اکبرت را با خاک و تربت شلمچه و هویزه شکستم، ترکش های اهدائی دکتر را چهل روز تمام به پشتم بستم. از زیر لباس. محکم. اونقدر محکم که توی گوشت تنم جا خوش کردن به این نیت که آقا شفات بده ... شب چهارم آقا آمد ...

یوسف: تو هیچ وقت نگفتی ...

مریم: // ارویا گونه // آقا که آمد به خوابم گفت: چله نشینی تموم، اونو به تو بخشیدن، فرداش اومدی به خونه. علی

اکبر علی اکبر. بابا برگشت با با برگشت // وحشت زده برمی گردد و یوسف را نگاه می کند //

یوسف : بعدش ؟ بعدش ... ؟

مریم : // فریاد گونه // چه بعد می خواستی باشه ؟ها؟ بازم قطار جنوب . رفتی . رفتی . رفتی . بی انصاف یوسف : باید می رفتم . بچه ها توی خط تنها بودند .

مریم : // فریادوار // نه اینکه من اینجا توی جمع بودم . نه اینکه اطرافم شلوغ بود . نه اینکه همیشه دستمال دستم بود و میرقصیدم . آقا یوسف . علی اکبرت مرد . ولی هیچوقت نپرسیدی چرا ؟ // سکوت // علی اکبرت شیمیائی بود شیمیائی . سوغات بابا . حالا با اجازه نگهبان خاک ریز . // گریان سر نیزه را می گیرد و می خواهد که خود را بکشد // یوسف : داری چکار می کنی ؟

مریم : هیچ ... یه مین کوچک توی سینه ام جا خوش کرده . می خوام خنثی اش کنم . اشکالی که نداره یوسف : جدی که نمی گی ؟

مریم : مگه با مین جماعت میشه شوخی کرد؟ آها ... می ترسی که مرخصی ات خراب بشه ؟ نترس عزیز دلم، تو که به دیدن خون و جنازعات داری // بیشتر مسخره میکند // آقا یوسف تا کی مرخصی داری ؟ ببینم حوریای بهشتی خوشگلند ؟ البته، البته، اگه نبودن که آقا یوسف یه یادی هم از ما می کرد . یوسف درخت های اون بالا با این پائین فرق می کنه ؟ چرا ساکتی ؟ نترس عزیز دلم اونا که اسرار جنگی نیستن که بخوای پنهان کنی منم مریم زنت قول می دم که پیش کسی نگم . میگی یا با این سرنیزه یوسف : ما .. ما ... اونجا!

مریم : شما اونجا ؟ اونجا چی ؟ آ خیش آدم دلش می سوزه نه طفلی ، نمی خواد که حرف بزنی . اون وقتها هم کم حرف بودی . یادت می آد ؟ آقا یوسف جبهه چه خبر ؟ // بازی میکند // والله . هیچ . آقا یوسف بلاخره شما اونجا چه کاره اید ؟ والله اگه خدا قبول کنه شهردار . // خنده هردو // خوب آقای شهردار از عمران و آبادی اونجا چه خبر ؟ والله در دست اقدام است

یوسف : // دراز کشیده و با خنده // شهردار ؟!!! لیاقت این یکی را هم نداشتیم . میدونی . من فقط یه بسیجی یه بارمصرف بودم .

مریم : نه به خدا دروغ می گی .

یوسف : نه به خدا . بسیجی یه بار مصرف .

مریم : به همون خدا که دروغ میگی یا شاید؟! آره ! آره! مواد اولیه ات خوب بود . که تا حالا دوام آوردی .

یوسف : جدی ؟ چه جوری ؟

مریم : به سایه سر دکتر ها که پشت سر هم برات قطعه عوض می کردن // بالای سر یوسف ایستاده انگار دکتر است // بیست سانت روده اش دیگه به درد نمی خوره ...

یوسف : // ریسه رفته // بنداز سطل آشغال ...

مریم : واه، واه، این ریه که شیمیائی شده و گندیده، یه قسمتتش باید بریده بشه .

یوسف : بنداز جلو سگ ها ...

مریم : وای وای . انگشتای پاش چه بد قواره شدن ، آقا جان همش تقصیر این پوتینهاست ببرید ، ببرید .

یوسف : نه جون خودت برای گشت و شناسائی لازم شون دارم // مریم یک دفعه جدی شده و روی صندلی می نشیند //

مریم : اون وقت از آقا محسن فر مانده عملیاتی لشگر چهارم جنوب چی باقی می مونه ؟ هیچ . فقط یه جسم متحرک ..

// یوسف حمله وار چفیه را دور گردن خود را دور دهان مریم می بندد و به اطراف نگاه میکندنگران //

یوسف : تو این ها را از کجا می دونستی ؟

مریم : // چفیه را کنار زده // ای آقا محسن ، نه ببخشید ، برادر محسن ما هم برای خودمان کلی اطلاعات عملیاتی هستیم

. بله دیگه.. خوب اگه مرخصیت تمام شده بلند شو رفع محبت کن که کار داریم .

یوسف : فقط همین ؟

مریم : کم بود؟! بازم بگم!؟

یوسف : منتظرم .

مریم : آقا یوسف منم آدمم یا نه ؟ کافیه با یکی دو نفر دو کلام بیشتر حرف بزنم. خانم قباحه داره شوهر شما.خواهرمن، شما مادر یک. مادر من سعی کنید کمتر از خونه بیرون بیاید ممکنه براتون حرف در بیارن. // فریاد زنان // آخه

بی انصاف ها منم آدمم منم انسانم پس کی باید به من کمک بکنه؟ کی؟ تو؟

یوسف : //مستعصل // من به همین خاطر اینجا هستم .

مریم : محبت فرمودین ، بنده نوازی کردید . منت گذاشتین حالا چه عجله ای بود . ببینم آقا یوسف من اگه نخوام که کسی کمکم کنه؟ چه کسی را باید دست بوس باشم ؟ // سکوت // جواب بده خوره مین ، انبار ترکش حالا حق دارم یا نه؟

یوسف : تو مریم زمان جنگ نیستی .

// کوله را بر میدارد و در حال رفتن - مریم سرنیزه را به گوشه ای پرت میکند و یوسف را گرفته و کشان کشان به طرف پنجره زیر زمین - پنجره را باز می کند صدای آوازی نامفهوم از دور //

مریم : بیا و از اینجا نگاه کن . گوش بده آقا یوسف گوش بده . شنیدی ؟ هنوز جریزه شب عملیات را داری ؟ خوب برو بیرون و فریاد بزن . فریاد بزن و بگو من به رزمنده هستم . تا رزمنده حالت کنن. // یوسف استفراغ میکند // ولم کن مرد بذار تو حال خودم باشم .

یوسف : من به خاطر خدا جنگیدم .

مریم : // رودر رو // خوب پدر صلواتی منم به خاطر خدا تحمل کردم . ولی من ایوب پیغمبر نیستم من یک زنم ، زن . حالیه ؟

// مریم گریه میکند یوسف چفیه را به دسته جعبه مهمات می بندد مانند ماشین بازی و با اشاره مریم را وادار می کنند که سوار شود مریم سوار شده او را کشان کشان در اطراف صحنه // یوسف : مریم تو به دنیائی ...

مریم : // سواره و با پوزخند // آقا یوسف دوربین مادون قرمز بدم خدمتتون؟ خوب نگاه کن یوسف منم مریم . مریم به دنیا بود! حالا شده به دنیای له و لورده عین خاک ریز کمان ابروئی فاو بعد عملیات . نگاه کن و شرم نکن. تو که خط ترکش برات غریبه نیست ، خط ترکش زمان را زیر چشمهام می بینی ، خدا خیر این ترکش ها را بده که نمی زارن اشکهام پائین بیان . جمعشون می کنن، عین به گودال . یوسف، چشمهام توی چاله انفجار انتظار سوسو میزنه آخه پدر صلواتی چه جوری بگم؟

یوسف : // هنوز می کشد // تو عین به دریائی ...

مریم : به دریای بی ساحل ، همه موجهام را فرستادم ولی ساحلی نبود که موجهام را به خودم برگردونه .

یوسف : // خسته شده زانو میزند // مریم، مریم تو .. تو ... تو گرمای جنوبی .

مریم : // متعجب // جنوب؟ جنوب؟ قطار ... قطار جنوب چرا دیر کرد ... ؟

// مریم بلند شده و جای یوسف را می گیرد و یوسف دراز کش روی جعبه مهمات //

مریم : یوسف چرا قطار جنوب نرسید ؟

یوسف : دیگه باید رسیده باشه .

مریم : // خوشحال // رسید. رسید. یوسف کجائی ؟ // یوسف دست تکان میدهد مریم نمیبیند و جعبه را می کشد و فریاد کنان // پس یوسف؟ یوسف . چرا چرا ، چرا شما مثل مردم نیستید ؟ چرا از سفر که بر می گردید افتخار دیدن به کسی نمی دید . چرا سراغ خونه هاتون نمی رید ؟ خمیر مایه همه تون را یک جور قالب زدن .

یوسف : // انگار پیغام می دهد // مریم ، مریم فقط گوش بده هنوز خیلی هاشون هستن // یوسف غلتی میخورد و می افتد //

مریم : کیا ...؟

یوسف : هم قطار های من ...

مریم : یوسف فراموش شدن ، دیگه کسی بهشون سر نمی زنه ، البته مردم حق دارن ، دیگه احتیاجی به نگهبان خاکریز نیست

یوسف : پس بچه های جنگ فراموش شدن ؟

مریم : // عصبی // کدام بچه ها من خودم را می گم ، آقا یوسف منم جنگیم ، فانسقه به کمرت نبستم ؟ دکمه بلویزیت را محکم نکردم؟ پرستارت نبودم ؟ عین یک بیسیم چی منتظر پیغامت ننشستم ؟ هی عمو کجائی ؟ اوغر بخیر ، بیسیم چی منطقه دوساعت به دو ساعت پست عوض میکنه، ولی من سالهاست که پشت خط دل منتظرم ، منتظر یه پیغام. جنگ برای تو تمام شد ولی برای من مونده .

یوسف : پیغام ؟!

مریم : // : با عکس حرف میزند - هر دو تکیه داده به تخت // یوسف زندگی اونجا چه جوری شروع می شه ؟

یوسف : زندگی؟! زندگی با شلیک یک گلوله طلائی که خواب دو پرنده عاشق را بهم زده ، شروع می شه.

مریم : با یه تیر سرگردان ؟ // یوسف می خندد // گلوله خنده داره یا حرف من ؟

یوسف : نه ، تیر های سرگردان ، کوچک که بودم توی اتاق دادش بزرگه یه نقاشی بود که دو تا دل سرخ سرخ را بهم دوخته بود، همیشه توی این فکر بودم که این تیر سرگردان تا کجا میره و این قلبها را // سکوت یوسف //

مریم : می گفتی ؟ ...

یوسف : مریم توی خط دنبال این تیر بودم ، ولی آدمهای اونجا اونقدر عاشق بودن که دیگه قلبی نداشتن . میدونی اونجا برای آدمهای عاشق خال میزدن . اونم بین دوتا ابرو . مریم تو فکر می کنی اون یه تیر دوتا دل را می تونه با خودش ببره ؟ یا اینکه ؟ یا اینکه؟ این قلبها تا کجا می رن ؟ مریم من سرگردان یک تیر سرگردانم ...

مریم : منم سرگردان یک تیر سرگردانم ...

یوسف : مگه ...؟

مریم : اون تیر یه شب تو خواب من بود . دیدم که پرواز کرد و توی پروازش یکی از قلبهارا برد ، برد ، برد تا اون دور دورو یکی را جا گذاشت // گریه // من شکایت دارم من از سوارتشنه لب بی دست شکایت دارم . من از سردار بی سر شکایت دارم . من در خیمه تنها ماندم بی خبر ... های یوسف ، یوسف دلت پرواز کرد و دل منو تنها گذاشت . آهای یوسف دل فراری ، این گردان تفحصت کجاست ؟ کجا؟ فکر می کنم راه گم کردن . بیان بیان تامن فانوس بهشون بدم . شاید خسته شدن ، بیان ، هنوز هم می توانم پو تینهای گلی شون را بشورم . اگه نمی تونن خجالت نکشن بزمن گاراژ // عصبی // برن . آهای گردان تفحص ، منم مریم ، مریم یوسف ، من منتظر خبر برادرا نمی شم پیراهن یوسف هم نمی خوام . من . من ... یوسف : // التماس گونه // ولی اونا گشتن پیدا نکردن ...

مریم : من پیدا میکنم ، من پلاک پیدا می کنم . من انگشتتری عقیق پیدا می کنم ، من چفیه خونین پیدا می کنم ... من .. من ... یوسف هارا پیدا می کنم ...

// در حین گفتن از جعبه مهمات یک بلویز ارتشی به تن می کند و یک فانسقه به کمر می ببند و چفیه ای کهنه به گردن //
مریم : اینجا فر مانده منم من . مریم یوسف. امشب شب عملیاته یا زینب .. یا زینب ... یازینب به نام اولین و آخرین تفحص
گر دشت کربلا.. حمله ، حمله ، حمله به تمام خاک ریزهای سرنگون شده . حمله به همه کانالهای گمشده آهای گردان
مالک اشتر ... عیسا را در شلمچه و هویزه به صلیب کشیدن ... گرا بده ... گرابده ...
/یوسف که زمین گیر شده کشان کشان کوله اش را باخود می کشدی به طرف پله ها تا از در خارج

شود انگار تیر خورده //

یوسف : شناسائی میشم !

مریم : پوشش میدم ، پوشش می دم ...

یوسف : زدن ، پراکنده شدن ...

مریم : جمعشون میکنم .

یوسف : قایق را زدن .

مریم : آهای خدا به نوح بگو، اینجا کشتی بانای کنه ، اگه کشتی بانه ؟ اینجا کرخه ست. کرخه خونین .

یوسف : // آخرین رمقهای خود را برای بالارفتن مصرف میکنم // نمی توانم ... دارم ... دارم ..

مریم : دارم حرکت می کنم ... مفهومه ؟

یوسف : //خود را از پله ها بالا میکشد کشان کشان // خیلی خوب سر جات بمون. آخرین کمین . داخل نی ها .

مریم : // انگار از بیسیم می شنود - فریاد کشان // مفهوم نیست ... مفهوم نیست ...

یوسف : جزیره مجنون ها. زیر تابلو برادر .لبخند...بزن....یه نصف پلاک ... مفهومه ... مفهومه ؟

// مریم گریه می کند - یوسف سینه خیز از در خارج شده //

مریم : مفهومه ... مفهومه ... یوسف آهای گردان مالک اشتر پاتک خوردی . الانه که رو سرت تو جزیره ویران بشم...

یوسف امشب من فرمان میدم ... آهای حمله به تمام کانالها، حمله به تمام خاک ریزهای صاف شده .. یوسف ، یوسف من

... اینها بهانه بود ... بهانه.

// مریم در آرامش جعبه مهمات را جمع میکند - ومیخندد- /

پایان



PROPAGATE BY :

forum.farsbazar.com

www.farsbazar.com